



جمال میر صادقی

در سال‌های پیش از انقلاب، کتاب‌های ممنوعه بسیاری وجود داشتند. مثلا کتاب «مادر» گورکی با ترجمه محمد قاضی در سال‌های دهه۴۰ را هرکس می‌خواند، زندان داشت. آن زمان این کتاب‌ها خیلی موردتوجه بود. چون ذهنیت چپ حاکم بود؛ ساواک با کتاب‌هایی که در دوران کمونیستی شوروی نوشته شده بودند، دشمنی داشت. کتاب‌های دیگری که در مدت کوتاهی از ۱۳۲۰ تا۱۳۳۱ ترجمه شد، از نویسندگان روسی، مثل کتاب‌های شولخوف و اشتیاق به خواندنش در بین مردم فراوان بود را غیرمجاز اعلام کرده بود شاید چون امید به آینده و خبر از دنیایی نو می‌داد، همه این کتاب‌ها غیرمجاز بودند تا سال‌های نزدیک انقلاب که دوباره منتشر شدند. کتاب‌های شعاری مثل کتاب‌های فریدون تنکابنی هم اول منتشر شدند و بعد غیرمجاز اعلام شدند. خود من بابت خواندن یکی از کتاب‌های تنکابنی کارم به زندان کشیده شد. کتابی به نام «اندوه سترون» را یکی از دوستانم به من داد. آن دوست یک‌بار به کتابفروشی رفته و تنکابنی را در کتابفروشی دیده بود

## فروش نوستالژی ممنوع



مرضیه رسولی

کوچینی رفتن هیچ‌وقت مد نشد، آنطور که کافه‌نادری‌رفتن مد شد و ماند. با اینکه پیش نیامد در کافه‌نادری چیزی بخوریم، اما چندبار که از جلویش رد شدیم، سرگ کشیدیم ببینیم آن تو چه خبر است. میز و صندلی‌هایی که از ۷۰، ۸۰سال پیش بدون تغییر سر جایشان هستند، چه شکلی‌اند. آیا تن صادق هدایت روی هیچ‌کدامشان رد انداخته؟ آیا بی‌هوا وقت صحبت‌کردن با بزرگ علوی روی رموزی‌ها که بدون تغییر از آن‌وقت تا حالا دوام آورده‌اند، چیزی نوشته؟ وقتی موقع قهوه خوردن به روبه‌رو نگاه می‌کرده، همین چشم‌اندازی را که ما می‌بینیم، می‌دید؟ این حیات خسته و خشکیده را؟ حتما آن زمان پردارودرخت بوده، بهش می‌رسیده‌اند. اینجا استیک نمی‌خورد، بینکت و بیفا‌استراگائف هم نمی‌خورد که اولین‌بار از همین‌جا راهش را به سفره ایرانی‌ها باز کرد، گیاهخوار بود. ما هم نمی‌خوریم. در کدام فنجان قهوه می‌خورده؟ فنجانشی کجاست؟ می‌شود فنجانش را نشانم بدهید؟ می‌خواهم باهاش عکس بگیرم. چه می‌دانم کجاست خاتم. آن فنجان حتما شکسته. خودش که شکسته هیچ، نوه‌نتیجه‌هایش هم به رحمت خدا رفته‌اند.

کوچینی متولد۱۳۴۲برعکس کافه‌نادری، محبوب نماند. ذره‌ای از محبوبیت فرهاد و گرچه‌های سیاه و خواننده‌ای که «صدایش باعث می‌شد راننده‌ها دچاری هیستری سرعت شوند»، به کوچینی سال‌های بعد سرایت نکرد. محبوب که نباشیم، کمتر هم سراغمان را می‌گیرند. برای همین است که از صدهاباری که از جلو سفره‌خانه‌ای که زمانی کلاب معروفی بود و بهترین‌ها در آن برنامه اجرا می‌کردند و باید از روزها قبل میز رزرو می‌کردی رد شدیم، یک‌بار هم به‌سرمان نزد از ورودی عجیبش که توتل بلند سیاه و سفیدی با طرح زبرا بود، رد شویم و سرگوشی آب دهیم و دنبال نشانه‌های فرهاد مهرداد برگردیم، تا همین چندروز پیش. فرهاد همین‌جا بود که «جمعه» را خواند، همین‌جا بود که معروف شد و عکس‌های مشهورش پشت پیانو را گرفت. وسط هفته در پیاده‌رو بلوار گلشاور، سر فلسطین تابلوی

# کتابی که ما را به تفتیش کشاند



کردند و برای کسانی که کتاب را پیش از جمع‌کردن خریده بودند، یکگرد گذاشتند. من آن زمان در سازمان اسنادملی شاغل بودم که یک‌بار تلفنم زنگ خورد و دربان گفت دونفر دم در هستند که می‌خواهند شما

را ببینند. گفتم بگوئید بیاوند بالا، گفتند نه خودت باید بیایی. حتی تلفن را به خود ساواکی‌ها دادند و من هم که بی‌خبر از همه‌جا بودم، دیدم یک‌نفر با تشر می‌گوید بیا پایین. ترسیدم و فوراً سوار آسانسور شدم و پایین رفتم. دیدم دومرد دنبالم آمده‌اند. یکی چهارشانه و چشم‌آبی بود و همراهی هم با خود داشت. با عصبانیت به من گفتند این کتاب پیش شماس؟ گفتم نه. گفتند با بازجویی از آقای‌تنکابنی فهمیدیم که کتاب به دست شما هم رسیده. تنکابنی بی‌انصافی نکرده بود و اسم همه نویسندگانی که می‌دانست کتاب را خوانده‌اند و دارند، به ساواک لو داده بود. آنها گفتند ما اجازه نداریم شما را ببریم، اما شما ساعت ۹:۳۰ صبح فردا به کمیته بیااید.

ما هم رفتیم و از صبح تا عصر ما را نگه داشتند. جالب اینکه وقتی رفتم دیدم یک‌نسخه از کتاب دست مفتش است که تنکابنی آن را به سیاوش کسرایی تقدیم کرده بود. در همان سال‌ها «همسایه‌ها»ی احمد محمود هم اول چاپ شد و بعد جلویش را گرفتند. «احمد محمود» برایمان تعریف می‌کرد که اول هم به کتابش مجوز نمی‌دادند و محمد قاضی را واسطه کرده بود تا مجوز دادند. «خرمگس» اتل لیلیان وینچ هم که داستانی مربوط به دوران قرون‌وسطی دارد و ماجرای فرزند یک‌کشیش را روایت می‌کند، شدیداً در زمان شاه حساسیت‌برانگیز بود.

## اپاراتچیک

مسوولیتش را به خطر بیندازد و از سوی دیگر ممکن است باعث روی‌کارآمدن افرادی شود که توانایی‌هایشان از او بیشتر باشد یا اینطور به‌نظر برسد. می‌توانید «اپاراتچیک» را به‌عنوان مدیر هر سیستم اجتماعی‌ای در تصور آورید. او اگرچه به‌نحوی افراق‌آمیز همرنگ آن سیستم اجتماعی‌ای است که در آن کار می‌کند، اما به‌سرعت می‌تواند به رنگی دیگر درآید. اگرچه «اپاراتچیک» مولد نوعی آرامش در حیات اجتماعی است، اما به‌خودی‌خود موجودی است متناقض. از یک‌سو باعث تداوم وضعیت موجود به‌معنای ادامه حیات است و از یک‌سو در دنیای روبه‌تحول و به‌خصوص در سیستم‌هایی که فلسفه وجودی‌شان تغییر است تطفه مرگ و تباهی را می‌پروراند. سه‌نسل «اپاراتچیک» روسای سازمان امنیت شوروی به دست یکدیگر یعنی جانشینانشان نابود شدند. این ترازدی «اپاراتچیک»‌های ناب و حامل همان تناقض بود. آنها سیستمی را که حامل نابودی خود آنها بود به حرکت درآورده بودند و سرنوشت محتومی را که انتظار آنها را می‌کشید نادیده می‌گرفتند. اگرچه امکان قربانی‌شدنشان قابل‌پیش‌بینی بود، اما تنها با اطاعت بیشتر از فرامین به مقابله با آن می‌پرداختند. «اپاراتچیک» درد نیست اگرچه پرهیزکاری افراطی در قاموس او نیست. اما اولا کار بزرگی که در جریان آن بتوان دزدی کرد، نمی‌کند و ثابیا سریچی در قاموس او نیست. اما قتل نسل‌های «اپاراتچیک» استثنایی بود که تنها در حکومت «استالین» می‌توانست رخ دهد.

«اپاراتچیک»‌ها معمولاً زنده می‌مانند و کج‌دستی آنها هم حداکثر چند کوپن بیشتر یا پولی است که قرار است به خرج جیره سربازان برسد. سیستم شوروی سابق با آن همه قیدوبند و نظارت جز «اپاراتچیک» تولید نمی‌کرد و به‌سرعت «اپاراتچیک»‌ها را سد را پیشرفت خود می‌دید و غریبال را به دست نسل «اپاراتچیک»‌های جوان می‌داد تا «اپاراتچیک»‌های پیر را هرس کنند. راجع به کمیسرها قضاوت آسان نیست. برای این کار ابتدا باید تاریخ را قضاوت کرد، اما می‌توان به‌راحتی گفت که خطر «اپاراتچیک»‌ها برای هر جامعه‌ای از خطر دردها و افراد فاسد بیشتر نباشد کمتر نیست.

خطر آنکه با «اپاراتچیک» و «اپارتیسم» نمی‌توان مبارزه کرد، این‌تنها یک مساله فرهنگی و تربیتی است.



بابک زمانی

استاد دانشگاه علوم پزشکی ایران

در شوروی سابق بلافاصله بعد از انقلاب، گردانندگان اصلی امور، کمیسرهای سیاسی بودند. اینان از اعضای به‌شدت‌مومن بلشویک بودند. در هیچ‌کاری تخصص نداشتند اما بر راس ادارات گذاشته شده بودند تا اجرای مژویات حزب را تضمین کنند. یک‌کمیسر سیاسی، امروز کمیسر اداره پست و فردا کمیسر دادگستری بود. کمیسرها با کت‌چرم در اجرای دستورات حزب هیچ‌رحمی نمی‌شناختند. ممکن بود تمام وزارتخانه تحت مسوولیت خود، با تمام کارکنانش به‌علاوه خود و حتی خانواده خود را به دستور حزب به نابودی بکشانند. با استقرار دولت کمونیست و پایان جنگ‌های داخلی، رفته‌رفته همان‌طور که آرزوها و اهداف در برابر گذران امور رنگ باختند، کمیسرها جای خود را به کارگزارانی دادند که اگرچه در ظاهر هیچ تفاوتی با کمیسرها نداشتند، اما در عمل چیز دیگری بودند. در زبان روسی کلمه «اپاراتچیک» برای آنها جا افتاد؛ کلمه‌ای که قابل‌ترجمه نیست و برای جانداختن معنایش هم تلاش بسیار باید کرد. شخصیت «اکاکي اکاکویچ» قهرمان داستان «شنل» گوگول همواره جای خاصی را در اذهان روسی اشغال می‌کرده است و یکی از مثال‌های روزمرگی و رضایتمندی در ادبیات سیاسی روس به‌شمار می‌رود. بی‌تردید این شخصیت در انتزاع شخصیّت «اپاراتچیک» نقش بسزایی داشته است. «اکاکي» کارمند ساده اداره‌ای است که سال‌ها در یک اتاق کار کرده و تنها حادثه بزرگ زندگی او یک شئل فاخر است.

شخصیت «اپاراتچیک» همان شعارهای انقلابی را سر می‌دهد اما هر زمان آن را با لحن محبوب ریسی یا رهبر زنده حزب و البته با تمایلات ریسی مستقیمش. هدف او گذران امور است به‌نحوی که موسسه تحت‌کنترلش امروز را به فردا برساند و تغییر خاصی رخ ندهد. حتی اگر موسسه در حال انحطاط است صدایش تا زمانی که او مصدر کار است، درنناید و او هرچه بیشتروبیشتر در مصدر کار بماند. هر کار و هر تحولی از یک‌سو ممکن است خطراتی بیافرند که او قادر به اداره آنها نباشد و

## زاویه



فخر السادات

محتشمی‌پور

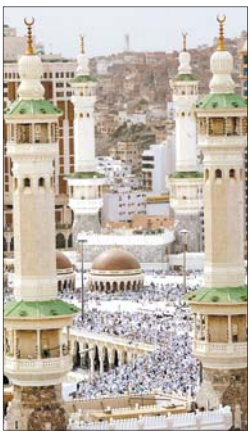
در زندگی همه انسان‌ها مواقعی مسایلی پیش می‌آید که با توجه به گذرابودنش قابل‌تحمل است از جمله این موارد می‌توان به محدودیت‌ها و محرومیت‌ها اشاره کرد که اغلب، مقطعی هستند. تجربه‌ای که من دارم، یکی مربوط به خودم است و دیگری مربوط به پدرم در سال‌های قبل از انقلاب. در ماه‌های پیش از انقلاب من دانش‌آموز و مثل بقیه دانش‌آموزان آن زمان در جریان مبارزه با رژیم پهلوی بودم و حتی ما در مدرسه با دانشجوها پیوند خورده بودیم و فعالیت داشتیم. فعالیت‌هایمان به کلاس‌های درس هم کشیده شده بود و سر کلاس‌ها با معلم‌ها و هم‌کلاسی‌ها بحث می‌کردیم.

اخبار مربوط به کلاس به دفتر مدرسه‌مان منتقل شده بود تا اینکه یک‌روز مدیر مدرسه مرا خواست و گفت تو چون مسایلی را که نباید سر کلاس مطرح کنی بی‌پروا می‌گویی. از مدرسه اخراجی و از تحصیل محروم! به خانواده‌ات هم بگو فردا بیاوند پرونده‌ات را بگیرند چون دیگر نمی‌توانی سر کلاس‌هایت بیایی. با اینکه بر سر عقیده‌ام چنین اتفاقی برایم افتاده بود و من فعالیت مورد علاقه‌ام را انجام داده بودم، اما دلم نمی‌خواست چنین چیزی باعث محرومیت از حقوق اولیه‌ام شود.

بعد از ظهر با نگرانی ماجرا را با پدر و مادرم در میان گذاشتم و خوشبختانه چون خانواده‌ای انقلابی داشتم، باخبر بودم که چنین چیزی اثاراحتشان نمی‌کند اما به‌هرحال قصه محرومیت از تحصیل ناراحتم کرده بود. به خانه که آمدم منظر فرصت مناسب بودم تا موضوع را منتقل کنم که ناگهان اعلام کردند مدارس به‌صورت ماسلری تعطیل است و ما ماجرا به جریان انقلاب پیوند خورد تا پس از آن‌روزها همراه با دیگران دوباره به مدرسه رفتیم. وقتی همه مدارس تعطیل شد، اینکه احساس کردم همه در این محرومیت سهیم هستند و من تنها نیستم، خوشحالم کرد. بعد از انقلاب که همه به مدرسه رفتیم، خاطرات خوبی در ذهنمان رقم خورد.

محرومیت و ممنوعیت دیگرمان هم به همان سال‌های قبل از انقلاب بازمی‌گردد که پدرم را به خاطر مبارزاتش علیه رژیم شاه ممنوع‌الخروج کرده بودند. البته او خیلی نیازی هم به پاسپورت نداشت مگر برای سفرهای زیارتی. آن زمان برخی اطرافیانمان دایما مکه می‌رفتند و همیشه حسرتی بر دل مادرم بود که دلش می‌خواست همراه با پدرم به مکه برود و منتها او نمی‌توانست همراهی‌اش کند که در سال‌های پس از انقلاب این ممنوعیت برداشته شد.

این خاطرات را از این جهت مطرح کردم که اگر اعتقاد داشته باشیم گذر عمر با تغییر و تحولات شرایط را تغییر می‌دهد و زمان می‌تواند زهر و تلخی اتفاقات را کم کند، خیالمان راحت است.



### از منظری دیگر

خانه‌پدري روايت رشد وبالندگي زن ايراني



سمیه توحيدلو

دکترای جامعه‌شناسی

در کیرودار دعوای به‌راه‌افتاده فقط دوزوز زمان بود برای دیدن فیلم پرچاشيه «خانه‌پدري»، مثل هرفیلم دیگری که حاشیه می‌تواند پرمخاطبش کند، برای دیدنش راه افتادیم. چیزهایی از فیلم شنیده بودم؛ از خشونت با سیاه‌نمایی آن و از نمادین‌بودن و ضدایرانی‌بودن این فیلم. صحنه‌های اول کافی بود که خشونت به‌تصویر کشیده‌شده را به تلخی درک کنی؛ خشونتی که گاهی مجبور می‌کرد چشم از پرده سینما برداری. اما داستان، داستان همین خشونتی بود که باید تا عمق جانت تأثیر می‌گذاشت تا تأثیر آن را در عمق تاریخی که روایت می‌شد، می‌فهمیدی. داستان با خشونت و به‌تلخی آغاز شد؛ روایتی تاریخی که موضوعش تو را با خود می‌کشاند. خانه‌پدري را نه سیاه‌نمایی که خشونت دامنه‌دار و مردسالاری نهفته در تاریخ این دیار دیدم. تصویر تیره‌ای که نه سیاه‌نمایی، که شروعی بود برای نشان‌دادن یک روایت تلخ. روایت ساده اما درهم‌تپیده کاینوش عیاری در خانه‌پدري شرحی تاریخی از وضع زنان ایرانی بود. زنی که در ابتدای قرن در قامت ملوک در ماجرای ناموس‌پرستی به مرگ توسط پدر، برادر، عمو و پسرعمو دچار می‌شود. هیچ‌کدام از ایشان هم ذره‌ای از خشونت به‌خاطر ناموس کم نمی‌گذازند. ملوک ابتدای فیلم سال‌ها بعد می‌شود فاطمه. دختری که این‌بار در بازی پدر و عمو به‌زور و اجبار به خانه شوهر رفته و از او کتک می‌خورد. ۱۰، ۱۵سال وقت نیاز است که سکینه‌ای پیدا شود که این‌بار در مقابل خواست پدر مقاومت می‌کند. هرچند سرانجام تراژیکي چون ملوک برای سکینه هم می‌توانست رخ بدهد، اما این‌بار یار فرار از اجبار دست به خودکشی می‌زند. مردن چه با سنگ چه به دست خويشتن هردو مردن است. اما در یکی خواست زن و تن‌ندان به خواست دیگران به وضوح بربرک می‌شود. بعد از سکینه نوبت رباب است؛ ربابی که دیلم گرفته، کلاس دایر کرده و هرچند سیلی از پدر می‌خورد اما قدرت قذقمعل‌کردن در برابر خواست سنتی و تاریخی آنها را دارد. تا می‌رسد به مریم؛ دانشجوی پزشکی، که دیگر می‌فهمد، نه زیر سلطه نگاه مردانه، که باری‌رسان و قدرت



صحنه است برای به‌رخ‌کشاندن قدرت زنانه‌اش. خانه‌پدري هرچند به تلخی، اما داستان رشد، پیشرفت و بالندگی زن ایرانی است. خانه‌پدري حتی اگر نماد ایران ما باشد، حتی اگر گذشته‌ای سرشار از مردسالاری و ناموس‌پرستی را نشان دهد، اما امروزش دهشتناک نیست. امروزش همچنان متأثر است، اما دهشتناک نیست. حتی کارگردان هوشمندانه روایت دیروزش را نه در خانه اصلی که همان خانه‌پدري است و نماد است، که در زیرزمین و حاشیه این خانه به تصویر می‌کشد. تلخی دیروزش هم حاشیه‌ای است هرچند پررنگ و درگیر با متن. خانه‌پدري نمایش سیاهی از زندگی سنتی خانواده مذهبی ایرانی هم نبود. هیچ نمادی از دین و مذهب در فیلم نیست که دیداری خانواده را سرزنش کند. کمی تورق در کتاب‌های تاریخی اواخر دوران قاجار کافی است که تصویر یک خانواده سنتی ایرانی را برپایمان آشکار کند. خانواده‌رحمتی خانواده‌های سنتی به سبک خانواده‌های تاریخی ایران است با همان پوشش فراگیر. برای یافتن نمداهای مذهبی و دینی در تاریخ باید سراغ مناسک ظاهری یا نذر و نیاز یا حتی نزدیکی به یک عالم دینی ... رفت، چیزی که اساساً در این فیلم دیده نشده است. سنت و عرف ایرانی هرچند درهم‌تنیده با دین بوده اما باید نماینده دین باشد. بخش زیادی از سنت‌هایی از جنس خشونت مردانه به تصویر کشیده‌شده در این فیلم، با کمک و خواست دین در عمق و لایه‌های زیرین جامعه تغییر کرده است؛ بنابراین فیلم بیش از آنکه یک باور را در خانواده‌ای دیدار نقد کند، یک سنت ریشه‌دار در تاریخ ایران را نقد کرده که با آگاهی مردمانش از آن حالت عریان دیروز خارج شده است. واقعیت این است که فیلم نیز سرانجام تاریخی چنین نگاهی را با یکی از کلیدی‌ترین جملاتش نشان می‌دهد که «خونی که به ناقص ریخته شود نه تا ۴۰روز که گاهی تا یک‌تاریخ می‌تواند باعث کسادی شود.» و تاریخ این خانواده با تیغه‌کشیدن و قفل‌زدن بر گذشته و با اظهار دنامت امروزین محتشم بر این واقعیت صحه می‌گذارد.

### ادامه از صفحه ۹

### پدیده‌پاشایی، پدیده‌اباذری و دیگر پدیده‌ها

این حرکت رهایی‌بخش برای کسانی که از تحلیل‌های رایج و باب طبع دلزده بودند، خوشایند بود اما شاید دردناک این باشد که برای مخاطبان شبکه‌های اجتماعی، جامعه‌شناسان و روزنامه‌نگاران، تنها موضوع تغییر کرد و «پدیده پاشایی» به «پدیده اباذری» تبدیل شد. این بار، شبکه‌های اجتماعی پر از اظهارنظرهای یک‌طرفه و توده‌ای درباره پرچاش دکتر اباذری می‌شود. جامعه‌شناسان به ریشه‌های رواج خشونت کلامی و اهمیت اخلاق می‌پردازند. تحلیل‌ها را استرلیزه می‌خواهند و تلاش می‌کنند واکنش استاد دانشگاه تهران را در همان قالب رایج خود قرار دهند و آن را در چارچوب‌های خود تحلیل برند. در این میان، کمتر کسی به بل کلام، یعنی ایده همدات‌پنداری با متجاوز، ورود افراد غیرسیاسی به نهادهای سیاسی با رفتارهای وسواس‌گونه سیاسی که توسط جامعه‌شناس منتقد مطرح شد، فکر می‌کند. عملاً هیجانی ایجاد می‌شود که به زودی با هیجانی دیگر فراموش می‌شود. اما جامعه‌شناسانی که با چارچوب‌های رویتین و انبوه نظریات درون جعبه ابزار خود، آماده تحلیل هر مشکل و حتی هر فرد مشکلكشایی هستند، همچنان در عرصه پارچا می‌مانند و رسانه‌ها مدام به آنها رجوع می‌کنند و خواهند کرد. شاید تلخ‌ترین طنز ماجرا را بیلی وایلدر در همان فیلم «صفحه اول» آورده باشد؛ در انتهای فیلم، سردبیر بی‌اخلاقی که حتی به قیمت از هم پاشیده‌شدن زندگی خانوادگی خبرنگارش می‌خواست که خبر داغ‌تری از اعدام در صفحه اول داشته باشد، چند سال بعد، استاد اخلاق روزنامه‌نگاری در یکی از دانشگاه‌های آمریکا می‌شود.